



سیرہ عملی
علماء
بیبرام
ون
مسجد

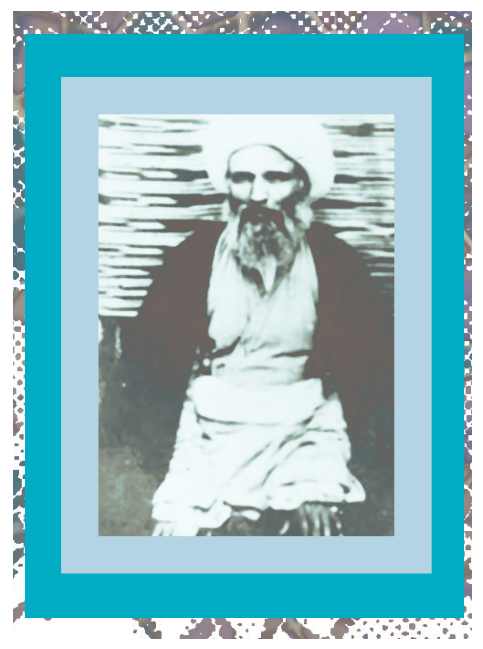
٦



■ اخلاص امام جماعت

در یکی از ماه‌های رمضان با چند تن از رفقاء از محدث قمی خواهش کردیم که در مسجد گوهرشاد اقامه‌ی جماعت را بر معتقدان و علاقه‌مندان، منت نهد، با اصرار این خواهش پذیرفته شد و چند روز نماز ظهر و عصر در یکی از شبستان‌های آنجا اقامه شد و بر جمعیت این جماعت روز به روز اضافه میشد. هنوز به ده روز نرسیده بود که اشخاص زیادی اطلاع یافتند و جمعیت فوق العاده شد.

یک روز پس از اتمام نماز ظهر به من که نزدیک ایشان بودم گفتند: من امروز نمی‌توانم نماز عصر بخوانم رفتند و دیگر آن سال را برای نماز جماعت نیامدند. در موقع ملاقات از علت ترک نماز جماعت گفتند: حقیقت این است که در رکوع رکعت چهارم، متوجه شدم که صدای اقتداکنندگان که پشت سر من می‌گویند «یا الله یا الله ان الله مع الصابرين» از محلی بسیار دور به گوش می‌رسد این توجه که مرا به زیادتی جمعیت متوجه کرد، در من شادی و فرحی تولید کرد و خلاصه خوشم آمد که جمعیت این اندازه زیاد است، بنابراین من برای امامت، اهلیت ندارم.



یکی از فرزندان مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی معروف به آقازاده، مقیم مشهد بود و عالمی بسیار متدین و متنفذ بود. ایشان محافظی داشت به نام حاجی علی اکبر. حاجی علی اکبر برای من (حسینعلی راشد) نقل کرد که در ایام زمستان برای سرکشی به املاک آقا به نیشابور رفته بودم. در مراجعه به مشهد در راه برفگیر شدیم و در قهوه خانه ی «حوض حاج مهدی» ماندیم، غیر از ما جمعی دیگر نیز به همان قهوه خانه پناه آورده بودند. شب فرا رسیده بود که اتومبیلی از طرف مشهد رسید و چهار نفر از جوانان پولدار و خوشگذران مشهد که چهار خانم را با خود داشتند و نمی دانم به کجا می خواستند برای خوشگذرانی بروند به سبب برف و تاریکی ناچار به همین قهوه خانه پناه آوردند. آمدن آن ها در آن شب تاریک برفی در میان کوهستان، بزم عشرتی مجانی برای مسافران به وجود آورد. جوانان بطری های مشروب و خوراکی ها را چیدند و زن ها بعضی به خوانندگی و بعضی به رقص پرداختند. در گرماگرم این بساط، در قهوه خانه باز شد و مرحوم حاج آخوند با سه چهار نفر که از تربت به مشهد می رفتند و مرکب شان الاغ بود از ناچاری برف و تاریکی شب، رو به همین قهوه خانه آورده بودند و از صاحب قهوه خانه اجازه می خواستند که به آن ها جایی بدهد و او گفت سکوی آن طرف خالی است. حاج علی اکبر می گفت: من با مشاهده این وضع هراسان شدم و گفتم که نکند یا از جانب حاج آخوند نسبت به این ها تعرضی بشود یا از جانب این ها به آن مرد اهانت شود و آماده شدم که اگر خواستند به حاج آخوند اهانت کنند در مقام دفاع برآیم هر چه باداباد. لکن حاج آخوند وارد قهوه خانه شد به طوری که گویا نه کسی را می بیند و نه چیزی می شنود و به سوی آن سکو رفت و چون نماز مغرب و عشا را نخوانده بودند از قهوه چی پرسیدند قبله کدام طرف است؟ و او سمت قبله را نشان داد. حاج آخوند به نماز ایستاد و آن چهار نفر به وی اقتدا کردند. یکی اذان گفت و حاج آخوند اقامه گفت و وارد نماز شدند.

من هم غنیمت دانستم وضو گرفتم و اقتدا کردم. چند نفر دیگر نیز از مسافران از بزم عشرت رو برگردانده و به صف جماعت پیوستند. قهوه چی نیز گفت: غنیمت است یک شب اقلان نمازی پشت سر حاج آخوند بخوانیم. خلاصه وقتی که از نماز فارغ گشتیم از جوان ها و خانم ها اثری نبود. بساط خود را جمع کرده بودند و نفهمیدم در آن شب برفی به کجا رفتند.

■ آبادانی مسجد فقط برای خدا

بهلول از جایی می گذشت، دید که دارند مسجدی می سازند. رفت به آن بانیان مسجد گفت که چکار می کنید؟ گفتند: مسجد می سازیم. گفت: مسجد برای چه می سازید؟ گفتند: مسجد را برای خدا می سازیم. محرمانه رفت دستور داد تابلویی را روی سنگی درست کردند به نام مسجد بهلول. همین که این سنگ را درست کردند یک شب نصف شب - که کسی نفهمید - رفت آن را در سردر مسجد زد، یک تابلوی خیلی بزرگی: مسجد بهلول. فردا صبح مردم آمدند نگاه کردند دیدند در سردر این مسجد تازه ساز نوشته مسجد بهلول. خود صاحب کارها آمدند و دیدند. ناراحت و عصبانی شدند، زدند تابلو را کردند و ریختند دور.

بهلول را گیر آوردند، کتکش زدند و گفتند: این چه کاری بود که کردی؟ چرا نوشتی مسجد بهلول؟ گفت: چه عیبی داشت؟ گفتند: این همه پول ما خرج کردیم که مسجد به نام تو باشد؟! گفت: برای کی خرج کردید؟ برای خدا خرج کردید یا برای مردم؟

اگر برای خدا خرج کردید که خدا اشتباه نمی کند. اگر من نوشتم «مسجد بهلول» آیا خدا در حسنات من می نویسد؟ خدا در حسنات شما می نویسد. و اما اگر برای مردم کردید پس چرا می گویند که ما برای خدا کردیم. پس بر خودتان مطلب را مشتبه نکنید.

Y





■ نامه به خدا و مسجد

این ماجرای واقعی در مورد شخصی به نام نظرعلی طالقانی است که در زمان ناصرالدین شاه طلبه ای در مدرسه مروی تهران بود و بسیار بسیار انسان فقیری بود. شبی از شدت تهی دستی و گرفتاری به این فکر میوفتد که بالاخره چه باید کرد؟ آیا به مراجع تقلید وقت روی آورم؟ یا نامه‌ای به شاه نوشته و از او کمک بخواهم؟ یا ...

سرانجام شب را تا نزدیک سپیده در فکر سپری میکند و به این نتیجه میرسد که نباید به انسانها مراجعه کنم و تنها راه این است که نامه‌ای به خدا بنویسم و خواسته های خود را بصورت کتبی از او بخواهم.

به همین جهت خالصانه و در اوج اعتماد و امید به خدا، نامه‌ای به درگاه خدای متعال نوشت که نامه او در موزه گلستان تهران تحت عنوان «نامه‌ای به خدا» نگهداری میشود.
مضمون نامه:

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمت جناب خدا!

سلام عليكم

اینجانب بنده شما هستم. از آنجا که شما در قرآن فرموده اید:

«و ما من دابه فی الارض الا الله رزقنا» هیچ موجود زنده‌ای نیست الا اینکه روزی او بر عهده من است

من هم جنبنده ای هستم از جنبندگان شما در روی زمین. و در جای دیگر قرآن فرموده اید:

«ان الله لا یخلف الميعاد» مسلما خدا خلف وعده نمی کند.

بنابراین اینجانب به چیزهای زیر نیاز دارم:

۱- خانه‌ای وسیع

۲- همسری زیبا و متدین

۳- یک خادم

۴- یک کالسکه و سورچی

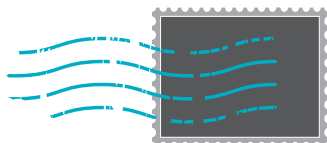
۵- یک باغ

۶- مقداری پول برای تجارت

لطفا پس از هماهنگی به من اطلاع دهید.

مدرسه مروی - حجره شماره ۱۶ - نظر علی طالقانی
نظر علی بعد از نوشتن نامه با خودش فکر میکند که نامه را کجا
بگذارم؟ میگوید مسجد خانه خداست. پس به مسجد امام در بازار
تهران (مسجد شاه آن زمان) میرود و نامه را در سوراخی در دیوار
مسجد قایم می کند.

فردای آن روز، ناصرالدین شاه با درباری‌ها میخواستند به شکار
بروند. کاروان او از جلوی مسجد می گذشت. ناگهان به اذن خداوند،
باد تندی شروع به وزیدن میکند و نامه نظر علی را روی پای ناصر
الدین شاه می اندازد. ناصرالدین شاه نامه را میخواند و شکار را کنسل
کرده دستور میدهد کاروان به کاخ برگردد. او یک پیک به مدرسه
مرویی فرستد و نظر علی را به کاخ فرامی خواند. وقتی نظر علی را
به کاخ آوردند، دستور می دهد همه وزرایش جمع شوند و می گوید:
«نامه‌ای را برای خدا نوشته بودند، ایشان به ما حواله فرمودند. پس
ما هم باید انجامش دهیم» و دستور میدهد همه خواسته‌های
نظر علی یک به یک اجرا شود.



■ دنیا و آخرت در گرو نماز اول وقت

حضرت حجت الاسلام و المسلمین شهید هاشمی نژاد فرمودند: یک پیرمرد مسنی ماه مبارک رمضان «مسجد لاله زار» می آمد خیلی آدم موفق بود همیشه قبل از اذان توی مسجد بود. به او گفتیم حاج آقا شما خیلی موفق هستید من هر روز که مسجد می آیم می بینم شما زودتر از ما آمده اید جا بگیرید. گفت: نه آقا من هر چه دارم از نماز اول وقت دارم. بعد گفت: من در نوجوانی به مشهد رفتم.

مرحوم «حاج شیخ حسن علی نخودکی» باغچه ای در نخودک داشت به آنجا رفتم و ایشان را پیدا کردم و به ایشان گفتم: من سه حاجت مهم دارم دلَم می خواهد هر سه تا را خدا توی جوانی به من بدهد. یک چیزی یادم بدهید.

فرمودند: چی می خواهی؟

گفتم: یکی دلَم می خواهد در جوانی به حج مشرف شوم. چون حج در جوانی یک لذت دیگری دارد.

فرمودند: نماز اول وقت به جماعت بخوان.

گفتم: دومین حاجتم این است که دلَم می خواهد یک همسر خوب خدا به من عنایت کند.

فرمودند: نماز اول وقت به جماعت بخوان.

سوم اینکه خدا یک کسب آبرومندی به من عنایت فرماید.

فرمودند: نماز اول وقت به جماعت بخوان.

این عملی را که ایشان فرمودند من شروع کردم و توی فاصله ی سه سال هم به حج مشرف شدم هم زن مؤمنه و صالحه خدا به من داد و هم کسب با آبرو به من عنایت کرد.

■ جا دادی، جا دادیم

آیت الله العظمی بروجردی رفتند مشهد، آیت الله نهانندی در مسجد گوهرشاد پیشنماز بودند، سجاده خود را به آقای بروجردی دادند. آن چند روز را آقای بروجردی در مسجد گوهرشاد امام جماعت بودند. بعد آیت الله نهانندی رفتند به نجف اشرف. در صحن نجف، امام جماعت یکی از علمای بزرگ بود. آن عالم بزرگ سجاده اش را داد به آقای نهانندی. آیت الله نهانندی می گفت: رفتیم داخل حرم، از علی ابن ابیطالب (علیه السلام) اینگونه شنیدم: جا دادی، جا دادیم.

